

دیوان

امیر نظام الدین

علیشیر نوایی فانی

شاعر و عارف (۸۴۳-۹۰۶ ه.ق)

به کوشش سید عباس رستاخیز
با مقاله استاد نجیب مایل هروی
با مقدمه سید رضا باقریان



بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

دیوان

امیر نظام الدین علیشیر نوایی فانی

شاعر و عارف (۸۴۴-۹۰۶ ه. ق)

به کوشش:

سید عباس رستاخیز سانچار کی

با مقاله استاد نجیب مایل هروی

با مقدمه سید رضا باقریان موحد

انتشارات شفیع

۱۴۰۰

سرشناسه	امیرعلیشیر نوائی، علیشیربن کیچکنه، ۸۴۴ - ۹۰۶ق.
عنوان و نام پدیدآور	دیوان امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی فانی شاعر و عارف (۸۴۴-۹۰۶ق) / به کوشش سیدعباس رستاخیزسانچارکی ؛ با مقاله نجیب مایل هروی ؛ با مقدمه سیدرضا باقریان موحد.
مشخصات نشر	تهران: انتشارات شفیع، ۱۴۰۰.
مشخصات ظاهری	ص دو شش، ۴۱۳ ص: نمونه؛ ۱۴/۵x۲۱/۵ س.م.
شابک	978-964-7843-55-3
وضعیت فهرست نویسی	فیبا
یادداشت	کتابنامه: ص. ۴۱۳-۴۰۹.
موضوع	شعر فارسی -- قرن ۹ق.
موضوع	Persian poetry -- 15th century
موضوع	امیرعلیشیر نوائی، علیشیربن کیچکنه، ۹۰۶-۸۴۴ق -- نقد و تفسیر
شناسه افزوده	رستاخیز، سیدعباس، ۱۳۳۱ -، گردآورنده
شناسه افزوده	مایل هروی، نجیب، ۱۳۲۹ -
شناسه افزوده	باقریان موحد، سید رضا، ۱۳۵۳ -، مقدمه نویس
رده بندی کنگره	۵۶۷۳PIR
رده بندی دیویی	۱/۳۳۸
شماره کتابشناسی ملی	۸۵۳۶۸۶۰
اطلاعات رکورد کتابشناسی	فیبا

دیوان امیر نظام‌الدین علیشیر نوائی فانی

شاعر و عارف (۸۴۴-۹۰۶ ه. ق)

به کوشش: سیدعباس رستاخیز سانچارکی

با مقاله استاد نجیب مایل هروی

با مقدمه سیدرضا باقریان موحد

نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۰

چاپ و صحافی: نقشینه

شمارگان: ۲۰۰ نسخه

حق چاپ و نشر برای انتشارات شفیع محفوظ است

انتشارات شفیع: تهران، میدان انقلاب، خیابان منیری جاوید، ساختمان اردیبهشت،

شماره ۶۵، طبقه همکف، تلفن: ۶۶۴۹۴۶۵۴

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۷۸۴۳-۵۵-۳

فهرست مطالب

فهرست اشعار.....	پنج
پیشگفتار.....	بیست و یک
مشخصات نسخه‌ها:.....	بیست و دو
دیوان‌های چاپی فانی:.....	بیست و چهار
سپاسگزاری:.....	بیست و پنج
محتوای دیوان فانی.....	بیست و شش
نوایی از بی‌نوایی.....	بیست و هفت
احوال و آثار امیر علیشیر نوایی فانی.....	سی و نه
تحقیقی درباره تاریخ هرات و زندگی امیر علیشیر نوایی.....	چهل و یک
چکیده.....	چهل و یک
بخش اول: هرات، هنرمند پیر.....	چهل و سه
هرات باستانی از دیدگاه تاریخ‌نویسان.....	چهل و سه
دیدگاه اسفزاری درباره هرات.....	چهل و چهار
دیدگاه استاد فکری سلجوقی.....	چهل و پنج
تاریخ هرات پس از ظهور اسلام.....	چهل و شش
مکتب ادبی و هنری هرات.....	چهل و هشت

شعر و شاعری در عصر تیموری	چهل و نه
ادب و هنر هرات در عصر بهزاد	پنجاه و یک
بخش دوم: زندگی و اندیشه امیر علیشیر نوایی	پنجاه و هفت
تولد	پنجاه و هفت
پدر امیر علیشیر	پنجاه و هشت
دوستی با سلطان حسین بایقرا	پنجاه و نه
ورود به دربار ابوالقاسم بابر	شصت
تحصیلات و دانش اندوزی	شصت و یک
در حمایت معنوی سید حسن اردشیر	شصت و دو
حکومت سلطان حسین میرزا	شصت و سه
وفات	شصت و چهار
حمایت همه جانبه از اهالی علم و ادب و هنر	شصت و پنج
امیر علیشیر، سمبل احسان و بخشندگی	شصت و هفت
شعر نوایی و ارزش آثار او	شصت و نه
آثار ادبی نوایی	هفتاد و یک
احیاگر ادبیات ترکی جغتایی	هفتاد و سه
استقبال امیر علیشیر از شاعران پیشین	هفتاد و چهار
قصیده «روح القدس»	هفتاد و پنج
عقاید مذهبی امیر علیشیر نوایی	هشتاد و دو
حکایاتی از امیر علیشیر نوایی (از یادداشت‌های آصف فکرت)	هشتاد و شش
مراد مرید	هشتاد و شش
نازک مزاجی امیر	هشتاد و شش
مهمانی در چهار باغ پرزه	هشتاد و هفت

با همه شوخی؟ با امیر علیشیر هم؟	هشتاد و نه
شعر شتر مآبانه	نود
مدح دوستان	نود
استفاده جویی از سخاوت و شاعر دوستی امیر	نود و یک
بهزاد و نگارگری	نود و یک
دوستی با جامی	نود و سه
امیر از دیدگاه دیگران	نود و چهار
تصویر نسخه‌ها	صد
قصاید	۱
غزلیات	۵۷
ترکیب بند و مسدس	۳۱۳
مرثیه حضرت مخدوم مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی	۳۱۳
المقطعات	۳۱۹
ماده تاریخ‌ها	۳۳۱
رباعیات	۳۳۵
لُغْزها	۳۴۵
معنیات	۳۴۹
تعلیقات	۳۷۵
قطعات	۳۷۹
پندنامه	۳۸۴
وقف‌نامه امیر علیشیر نوایی	۳۸۶
رواتب	۳۸۹

۳۹۱	 سخنی در مورد آهنگ معروف ملا محمد جان
۳۹۵	 فهرست ها
۳۹۷	 فهرست آیات قرآنی و احادیث نبوی
۳۹۸	 فهرست اعلام
۴۰۲	 فهرست جای ها و مکان ها
۴۰۳	 فهرست واژگان و لغات دشوار
۴۰۹	 منابع و مأخذ

فهرست اشعار

قصاید

- زهی به خامه قدرت مصور اشیا ۴
 حاجیان شب چو شادروان سودا افکنند ۱۰
 خویش را برگوشه محراب تقوا افکنند ۱۱
 شام را چون قطع در زلف سمن سا افکنند ۱۲
 جان گدازان آتش اندر جان شیدا افکنند ۱۲
 آتشین لعلی که تاج خسروان را زیور است ۱۴
 جهان که مرحله تنگ شاهراه فناست ۲۲
 زهی از شمع رویت چشم مردم گشته نورانی ۲۷
 معلم عشق و پیر عقل شد طفل دبستانش ۳۳
 باز آتش خور ساخت سمندر سرطان را ۴۵
 دگر شد بهر سنجیدن برابر عدل دوران را ۴۸
 خزان زوراق به ز اکنون که زیت داد بستان را ۴۹
 وزد باد بهار احیای اموات گلستان را ۵۰
 ز خرگه فلک آتش نهفت دود سحاب درآ ۵۲
 که ای ز عارض و لب گاه میلی بزم شراب ۵۳

غزلیات

- ای خاکِ سر کوی تو، گشتن هوس ما ۵۷
 ای به گلستان هزار نرگس شهلا ۵۷
 زهی بشانده آب ابر رحمت، گردِ راحت را ۵۸
 رموزالمشق کانت مشکلا بالکأس حللها ۵۸
 گر پرده اندازد مهم، آن روی آشناک را ۵۹
 گر اول آتش عشق، آسان نمود ما را ۶۰
 غیر خوناب نباشد به چشم و دل ما ۶۰
 مه من در شبستان چونکه نوشد جام می شبها ۶۱
 زهی گلها زده چاک از غم رویت گریبانها ۶۲
 کند ز اقبال عشق و درد عیش و کامرانیها ۶۲
 ما به کجا زهد و عبادت کجا ۶۳
 چه سود زاله به گلبرگ آتشین ما را ۶۴
 زان سبب دیر مغان آمده کاشانه ما ۶۴
 دلم چو گشت اسیر خم کمند او را ۶۴
 به کشف حال دوران نیست جام جم هوس ما را ۶۵

- ۶۶ بگل رویت که ظاهر گشته رنگ یاسمین او را. ۷۸ بعد عمری کافکنند، گردون به کوی او مرا
- ۶۶ گر آن تُرک خطایی نوش سازد جام صہبا را. ۷۸ دل کز غمت، آرام نباشند، برم او را
- ۶۷ کی به چشم آرم لباس و مسند شاهانه را. ۷۹ وه که در وقتِ کُلم، زان کُل رخسار جدا
- ۶۸ به سروت جویبار دیدۀ من جلوه گه بادا. ۷۹ هر گه از تب، زرد یابم، گلغذار خویش را
- ۶۹ از تغار می چنان نوشم شراب ناب را. ۸۰ ساقی مہوش او دهد، جام شراب ناب را
- ۶۹ شوزیم تا بر فروزی، روی آشناک را. ۸۰ گرچه صدره گشت ویران، روزگارم از شراب
- ۷۰ ای از بهار حسن تو بر چهره ام گلزارها. ۸۰ می کند وقت صبح، نعره سحاب
- ۷۱ بی روی تو شد تیره، از اشک مرا شبها. ۸۱ تو خوب و، خُلق تو خوب و، تکلمت هم خوب
- ۷۱ من که دارم از مژه بر دیدۀ چندین خار را. ۸۱ ای ز رویت، ماه را صد گونه تاب
- ۷۱ ز ابر تیره برقی جست طرف کوهساران را. ۸۲ چشمۀ زندگی آمد، دهنِ آن مہِ نخبش
- ۷۲ زهی از جام عشقت ببخودان را دوستگانی ها. ۸۲ در چمن، گل را نظاره کردم از روی حبیب
- ۷۲ گفתי برم دلت را جان هم فدات یارا. ۸۲ از می طلوع کرد، چو در ساغر آفتاب
- ۷۳ نسیم صبح، بگو آن نهال رعنا را. ۸۳ بهر عمر جاودان شد هر که را چیزی سبب
- ۷۳ هست در دیر آفتی هر دم به قصد جان مرا. ۸۳ دل چو آید از فروغ برق آن عارض به تاب
- ۷۴ دی سوی دیر مغان، آمد ز مسجد پیر ما. ۸۴ ساقیا باده چو ریزی به قلع بهر طرب
- ۷۴ بزمگه ساخت دگر شاهد گل بستان را. ۸۴ شکفت چون گل رخسار ساقی از می ناب
- ۷۵ مست نگر به میکده، مغیجگان شنگ را. ۸۵ ز تب مباد صداعی بدان جوان یا رب
- ۷۵ به دیر بود هوای می مغانه مرا. ۸۵ چون به دیر آمد ز بهر خُم شکستن محتسب
- ۷۵ ساقی بیار جام می لعل فام را. ۸۵ زهی قُد و عذارت سر به سر خوب
- ۷۶ ز روی بستر شاهی ببین گهی ما را. ۸۶ مرا که غرقه شدم در میان بحر شراب
- ۷۶ ز عشق هست به دل بار، صد هزار مرا. ۸۶ من و ز هجر مہی ناله و فغان هر شب
- ۷۷ ای ز آتش می، در گُل روی تو اثرها. ۸۷ به مستی در دلم گردد، خیال روی یار امشب
- ۷۷ در جام جم، بریز شراب مغانه را. ۸۷ منم و میکده و مغیجہ مست امشب
- ۷۷ شبنم که هوا ریخت، به گلها و سمن ها. ۸۷ رسید آن پری چهره مستانه امشب
- ۷۸ زهی به خار مژه، صد هزار، زار تو را. ۸۸ دلا به کوی مغان جام خوشگوار طلب

- چو شد شبیه لب لعل جانفزای شراب ۸۸ آن کاکل مشکین که به رخ گشت حجاب ۹۹
- به صبح یابیم از در محنت خماری شراب ۸۹ پیش جام پر می رخسند، مه را تاب نیست ۹۹
- چنان شده است رخت گل گل از بهار شراب ۸۹ به سر الف که کشم از هوای قامت توست ۱۰۰
- ماهیم از بزم صبح آمد برون مست خراب ۸۹ تیره گشتم هر که آب اندر شراب ناب ریخت ۱۰۰
- مطلع صبح ازل طلعت درویشان است ۹۰ دم نقد است مراکوی مغان باغ بهشت ۱۰۱
- ای به گو جلوه قامت تو قیامت ۹۰ در شوق لعل تو که دلم خون ناب ریخت ۱۰۱
- خیال مغبجگان تا درون جان من است ۹۱ از رفتن یارم بود آشوب قیامت ۱۰۱
- چو سرخوشم دگر ای پیر دیر از کرم ۹۱ در دلم تیرگی از فرقت مشکین خالی ست ۱۰۲
- جفا و جور توام بر دل است لطف و عنایت ۹۲ زهی از تاب می گل گل شکفته باغ رخسارت ۱۰۲
- کار در دیرم به غیر از نخستن آن ماه نیست ۹۲ خال ساقی مردم چشم جهان بین من است ۱۰۳
- ز بسکه مستی عشقم ز شرح بیرون است ۹۲ از سر خم گر بگیرد مغبجه در دیر خشت ۱۰۴
- نمای چهره که گویم نظیر پاک در توست ۹۳ ای که دراین غمگنده جایست سریر شاهی است ۱۰۴
- ساقیا می ده که از هشیاریم دیوانگی است ۹۳ زیر نه طاق فلک غیر کجی کار کجاست ۱۰۵
- گوشه میخانه امن و مستی یاران خوش است ۹۴ شام هجران مرا عکس رخ یار کجاست ۱۰۵
- می آینه گون صاف و قلع آینه فام است ۹۴ بیا که عرصه میخانه عشرت آباد است ۱۰۶
- در دلم آتش محبت اوست ۹۴ منم که کنج خرابات خانقاه من است ۱۰۶
- قدم به کلبه ام از لطف بیکران توست ۹۵ ما را به جز گدایی میخانه کار چیست ۱۰۶
- ای رشته جان چون پی، پیچیده به چوگانت ۹۵ ملک آفاق به جز دیر مغان این همه نیست ۱۰۷
- می رود یار و جدا زو کار بر من مشکل است ۹۶ مرا که جز به خرابات عشق راهی نیست ۱۰۷
- رندان همه در کوی مغان گشته خراب ۹۶ مانده در کوی مغان تا ابدم عاشق و مست ۱۰۸
- در میکده صلاح و ورع در شماره نیست ۹۷ در میکده آن را که به کف جام شراب است ۱۰۸
- در دهر هر که دامن پیر مغان گرفت ۹۷ چون از این دیر فنا آخر باید باز بست ۱۰۸
- از تاب می دگر به سرم شعله در گرفت ۹۷ ز بحر چرخ به کشتی عمر صد خلل است ۱۰۹
- رفتی اگر چه از بر من کی گذارمت ۹۸ هرگز گدای میکده از شاه غم نداشت ۱۱۰
- کسی که دل به سر زلف مشکسای تو بست ۹۸ یارب آن مغبجه شوخ ز میخانه کیست؟ ۱۱۰

- بود آب زده ساحت میدان خرابیات ۱۱۰
 دل چو پروانه ز شمع رخ جانانه بسوخت ۱۱۱
 دید آنکه پی می به خرابیات فنا رفت ۱۱۱
 هر دل که نه صاف است بر او فیض حرام است ۱۱۲
 بیا که هائف میخانه دوش پنهان گفت ۱۱۲
 به نزد پیر مغان ژهد و عجب، بلمجبی است ۱۱۲
 من و میل الف قامت آن حور سرشت ۱۱۳
 تا کوثر و فردوس، ره دور و دراز است ۱۱۳
 زهی صد پیر کنعانی مریدت ۱۱۴
 از عشق هر زمان به زبانم فسانه‌ای است ۱۱۴
 گفتم شراب لعل تو یاقوت احمر است ۱۱۴
 زان لعل می آلود شدم مست خرابیت ۱۱۵
 لعل تو نبات و سخت آب حیات است ۱۱۵
 زاهد! در روضه می گر از کف دلداری نیست ۱۱۶
 دل را فرو گرفت ز هجرم ملالت است ۱۱۶
 دامن از تردامنان دهر چیدن خوشتر است ۱۱۶
 حسنی که دیده دید دل آن سوی مایل است ۱۱۷
 باز دل تفرقه در توبه و طامات انداخت ۱۱۷
 تا گدائی در میکده آیین من است ۱۱۸
 کافر عشقم و سودای بتان دین من است ۱۱۸
 من درد زهر هجران در میکشم به یادت ۱۱۸
 اگر چه پیر مغانم، پیاله داد به دست ۱۱۹
 ای دل اسرار خدا سالک فانی دانست ۱۱۹
 آمد بهار دلکش و گلهای تر شکفت ۱۲۰
 موی سپهر جفا نعل رخش ماو من است ۱۲۰
- نیست یک‌دل کز جفای چشم او بیمار نیست ۱۲۰
 تنم از رنج در بیچارگی سوخت ۱۲۱
 گاه خندیدن لب آب حیات و قند ریخت ۱۲۱
 باز در دیر مغان عربده مستان است ۱۲۲
 خطر بر فراز لعل تو، از مشک ناب چیست؟ ۱۲۲
 باشدم خرمی از هر چه در این عالم از اوست ۱۲۳
 ساقی مست صاف می اندر پیاله ریخت ۱۲۳
 بیا که پیر مغان در سبو شراب انداخت ۱۲۳
 اگر ز عین جفا چشم او دلم بشکست ۱۲۴
 بیا که پیر مغان، جام پر ز صها ساخت ۱۲۴
 صبح ساقی بهر رندان، ساغر گل‌فام ریخت ۱۲۵
 به مستیم که صبح مغانه شد باعث ۱۲۵
 شه خراج از ملک اگر خواهد به گاه احتیاج ۱۲۵
 سیم خوش باشد که سازی با حریف ساده خرج ... ۱۲۶
 کسی که ملک دلش کرد خیل غم تاراج ۱۲۶
 نسیم صبح نمود، از تغار صها موج ۱۲۷
 چیست دانی ناله مرغ سحر هنگام صبح ۱۲۷
 هست در دیر مغان مغبجه شوخ فصیح ۱۲۸
 چون حجاب آساست روشن روزگارم از قلع ۱۲۸
 چه سان به کوی تو آیم من گدا گستاخ ۱۲۸
 به خوبی شد چنان آن سیمبر شوخ ۱۲۹
 بود گرچه جام می لاله‌گون تلخ ۱۲۹
 صبح چون رایت به فرق خسرو خاور کشید ۱۲۹
 به سیر گرم روانی که پاک پیوندند ۱۳۰
 سر وحدت که در او خلوتیان حیرانند ۱۳۰

- هر که در کوی مغان رفت گرفتار بماند ۱۳۱
- باد از طره دلدار به هر تار چه کرد ۱۳۱
- بوی شراب عشق تو بیهوشی آورد ۱۳۲
- خوش آنکه ساقی شوخش رفیق و مونس شد ۱۳۲
- مرا دل از خرابات مغان بیرون نخواهد شد ۱۳۳
- بیا که لشکر دی خیل سبزه غارت کرد ۱۳۳
- خوش آن کسی که به دیر مغان گذر دارد ۱۳۴
- دوش در میخانه جانان همدم عشاق بود ۱۳۴
- ملنّع خرقه‌ام از وصله‌های باده پالا شد ۱۳۵
- ز طوف آن سر کویم دهان و روی تو باید ۱۳۵
- آن قلندر و ش که سویس دل به پاکی می‌کشد ۱۳۶
- هر که را دل مبتلای چون تو جانانی بود ۱۳۶
- دوران نشان ز بخت جوائم نمی‌دهد ۱۳۶
- ز سز آب حیاتم می آگهی آورد ۱۳۷
- آن بی‌وفا چه شده که نظر سوی ما کند ۱۳۷
- لبت که برگ گل تر به باده آمیزد ۱۳۸
- رندان که عزم سیر به کوی مغان کنند ۱۳۸
- در دست پیر میکده گلرنگ، باده بود ۱۳۸
- گلی که شرح غم پیش او صبا بکند ۱۳۹
- همه پری وش آن ماه خاوری داند ۱۳۹
- عشق اجزای وجودم را به راحت خاک کرد ۱۴۰
- باز تیغ ظلم بر کف تندخوی من رسید ۱۴۰
- از رخت عکس مگر در می گلفام افتاد ۱۴۰
- قدح به خلوت یارم بهانه‌ای باشد ۱۴۱
- از فراق رنج بی‌اندازه بر جانم رسید ۱۴۱
- چو شاه زنگ چتر سنجری بر کوهساران زد ۱۴۲
- در میخانه کز او عقل پریشان آمد ۱۴۲
- باد آنکه مرا دیر مغان مأوا بود ۱۴۳
- سوی گلشن رفتن و سرو غرامانم نبود ۱۴۳
- سوی میخانه به رندان خیرم باز آید ۱۴۳
- ز خاک کوی تو بوی عبیر می‌آید ۱۴۴
- میل سروم ز هوای قد دلجوی تو بود ۱۴۴
- بندگیسوی تو از دست رها نتوان کرد ۱۴۵
- هر که در دیر مغان جام شرابی دارد ۱۴۵
- شب که آمد مست آن مه تویه کاران را چه شد ۱۴۶
- عشق و جوانی و می چو جلوه‌گر آید ۱۴۷
- هر که سر حلقه رندان جهان خواهد بود ۱۴۷
- می که میل دل ما سوی فنا ببرد ۱۴۸
- یک نکته هر که از لب جانان ما شنید ۱۴۸
- ز دیر مغیبه هر که به کف پیاله برآید ۱۴۹
- ای خوش آنان که سحر دامن یاری گیرند ۱۴۹
- حسن روی حور جنت را فلک اظهار کرد ۱۵۰
- طریق شیوه رندی کسی به جا آورد ۱۵۰
- چه عجب گر خوی آن چهره دل ما ببرد ۱۵۰
- دو زلف کآن مه نامهربان به تاب افکند ۱۵۱
- چشم چو بر آن روی چو رشک قمر افتاد ۱۵۱
- هوای می به سر هر که چون حباب رود ۱۵۲
- گدای دیر ز شاه زمان چه غم دارد ۱۵۲
- علی الصباح مغان قفل دیر باز کنید ۱۵۲
- رندان که میل باده به دیر فنا کنند ۱۵۳

- از غم یک شب که در هجرش دلم زاری کشید ۱۵۳
- ساقی ماکه به گردش می گلفام افکند ۱۵۴
- خوش آن رندی که بهر باده در دیر مغان افتد ۱۵۴
- کس نخل ناز چون قدت ای سیمبر ندید ۱۵۵
- گو خمار چو بر جام بادهام نظر افتد ۱۵۵
- مگو که دل به پری پیکری دهی شاید ۱۵۵
- شب چو شد خورشید من از دیده پنهان می شود ۱۵۶
- خوش آن کسی که دو چشم خود از زمان پوشید ۱۵۷
- علم دیر که در معبد ترشاش برند ۱۵۷
- شه اقلیم خوبی چابکان و شهسوارانند ۱۵۸
- ساکن کوی بتان کیست گرفتاری چند ۱۵۸
- اسیر عشق کیانند ناتوانی چند ۱۵۹
- فصل بهار و هر کسی، با سرو گلر خسار خود ۱۵۹
- به چشم دلبر من زخمی از رمدمرصاد ۱۵۹
- دوش در بزم طرب کآن مهر آیین شد ۱۶۰
- چو عکس ساقی خورشید وش در ساغر افتد ۱۶۰
- جان بخشند از ساقی می گلرنگ در جام افکند ۱۶۱
- مؤ آتش پرستم آتش اندر جان غمکش زد ۱۶۱
- یاران که یکدیگر از من بیدل جدا شدند ۱۶۲
- نقد جان در میکده آرند قوت جان برند ۱۶۲
- هر که در کوی خرابات، ز رندان دم زد ۱۶۳
- هر سالکی که کسب طریق فنا کند ۱۶۳
- واعظان تا چند منع جام و ساغر می کنند ۱۶۴
- هوای مغیبهگان هرگز ز سر نرود ۱۶۴
- اگر به میکدهام یک شب انجمن باشد ۱۶۴
- صبح تاب مه کز این عالی رواق افتاده بود ۱۶۵
- گدای کوی خرابات تاجدارانند ۱۶۵
- دوشم از سوز فنا با قد خم یاد آمد ۱۶۶
- اقبال ره به کوی مغانم نمی دهد ۱۶۶
- چند دل را غم و اندیشه دنیا ببرد ۱۶۶
- صبحگاهه مغیبهام جام می رنگین داد ۱۶۷
- صبح رندان صبحی در میخانه زدند ۱۶۷
- غزال زر ز فلک در مقام ما افتد ۱۶۸
- تا خرقه و سجادهام افتد دزمی چند ۱۶۸
- خوش آن رندی که از دوران دلش چون زنگ غم گیرد ۱۶۸
- چو رفت، خرقه و اوراق زهد و علم به باد ۱۶۹
- نه از می لعلی آن مه پیکر آلود ۱۶۹
- از شهد نگویم، لب آن سیمبر آلود ۱۷۰
- دیگر ز می کهنه خیالم به سر افتاد ۱۷۰
- ز درس و علم، زبانم چه نکته بگشاید ۱۷۱
- بر رخ هر که در دیر فنا بگشایند ۱۷۱
- در سرم ذوق می عشق همان است که بود ۱۷۱
- روز ازل که دیر مغانم حواله بود ۱۷۲
- صوفی ز می ام واقف اسرار نهان کرد ۱۷۲
- باده صاف است و خرابات صفایی دارد ۱۷۳
- صبح نتوان سوی مسجد زدند گامی چند ۱۷۳
- دل اگر میل سوی ساغر صبا می کرد ۱۷۳
- بلای غمزه ساقی چو قصد ما بکند ۱۷۴
- گل نو شگفته من، که ز رخ بهار دارد ۱۷۵

- ساقی از عکس مو چهره به جام اندازد ۱۷۵
 وصف می را به نوشتن طلبم چون کاغذ ۱۷۵
 ای گلشن جمال توام نوبهار عمروز با ۱۷۶
 سحر وزید نسیم طرب فرای بهار ۱۷۶
 ساقیا باده ده و توبه ام از یاد ببر ۱۷۷
 اگر از شوق لعلت پر می گلگون بود ساغر ۱۷۷
 شد بلا چشم تو ای گل رخسار ۱۷۷
 در سواد سایه ابر بهار لاله زار ۱۷۸
 پُر ز پیکانت شکاف سینه ام ای گلغذار ۱۷۸
 روزگاری شد که رنجورم ز اهل روزگار ۱۷۹
 ز دل وز دلستانم زار و مهجور ۱۸۰
 ای دل ز هوش خود گله با می فروش بر ۱۸۰
 غیر از او نیست مرا در دو جهان یار دگر ۱۸۰
 دل صد پاره ام از لعل تو خون است دگر ۱۸۱
 خوش نیست غیر دیر مغان خانه دگرو ۱۸۱
 ای به هر عارضت از آتش می تاب دگر ۱۸۲
 هر دم رسد به دل چو ز عالم غمی دگر ۱۸۲
 ای نهان در همه اعیان شده در عین ظهور ۱۸۳
 در توبه اگر می دهم مغبجه یا پیر ۱۸۳
 کیف جان بخشدم آن لب می ناب است مگر ۱۸۳
 ساقیا وقت غنیمت شعر و ساغر گیر ۱۸۴
 چون او نبود شوخ ستمکاره دیگر ۱۸۴
 مستم ای مغبجه جام می خمار بیار ۱۸۵
 رویت چو آتشش بتوان گفت و آب نیز ۱۸۵
 نوبهاران به قدح آب طربناک انداز ۱۸۵
- به دیر مغبجگانند مست و شورانگیز ۱۸۶
 کافر مستی به دیرم آفت جان گشت باز ۱۸۶
 مروز مجمع رندان نگشته مست هنوز ۱۸۷
 مراز شدت هجران ملامت است امروز ۱۸۷
 ترک عشقم کام و نبود دل به فرمانم هنوز ۱۸۸
 اگر چه نیست امید وصال او هرگز ۱۸۸
 دلا شب بهر آن مه روی تاروز ۱۸۸
 نیست شام هجر چون شمعم رفیق دلفروز ۱۸۹
 بیا که شمع چمن گشت بوستان افروز ۱۸۹
 دلا ز حادثه دیر مغان پناهت پس ۱۹۰
 آن چنان سوخته ام از غم هجران که میرس ۱۹۰
 کوثر و حور ز گلزار جهان ما را پس ۱۹۱
 جام صبوحت ار به دف و نی بود هوس ۱۹۱
 ز من ای دل کف آن نازنین بوس ۱۹۲
 از اهل زهد، میکده عشق را میرس ۱۹۲
 نیست وضع چرخ چون دیر مغان عالی اساس ۱۹۲
 گرت ز خلق کناری گرفتن است هوس ۱۹۳
 روز محجوبم ز شیخ خانقه زآن رو که دوش ۱۹۴
 از خانقه به میکده بردم چو رخت خویش ۱۹۵
 شیخ خودبین که به جز ما و منی نیست فتنش ۱۹۵
 به جام پیر مغان بین و بر فراز و تهنش ۱۹۶
 گشت از یک نگهم شیوه چشم سیهش ۱۹۶
 قبا و پیرهن از تن اگر رسد به منش ۱۹۷
 کاشکی امروز ماند خون من در گردنش ۱۹۷
 نیست گل در گلشن دوران که خاری نبودش ۱۹۸

- ز می گله‌ها شکفت و از عرق شد تازه رخسارش ۱۹۸
- ساقی بیا که دیر مغان هست جای خوش ۱۹۹
- سحر صریر دَرِ دیرم این رساند به گوش ۱۹۹
- چنان زد منبجه از چهره در دیر مغان آتش ۲۰۰
- سحر زکوی خرابات مزده داد سروش ۲۰۱
- عرق هر سو دود از آتشین رخسار زیبایش ۲۰۱
- ملک چو خواست نوشتن گناه دم به دمش ۲۰۲
- دردم اگر کنند به عشاق زار بخش ۲۰۲
- هرکه شد نشئه جام ازلی در کارش ۲۰۳
- همه ز تیغ تو گویم سخن من دل‌ریش ۲۰۳
- بود به سینه‌ام از ناوک تو پیکان بیش ۲۰۳
- هوای روح بخش است و می صاف و بهاری خوش ۲۰۴
- تو را که گشت عذاری چو گلستان آتش ۲۰۵
- چو شاهی هوس است از خودی جدا می‌باش ۲۰۵
- صبح از آن جامم که نوشانید پیر می فروش ۲۰۶
- یارب چه بلایی است که آن شوخ قدح‌نوش ۲۰۶
- می خواهم که تابد دست زُهد و عقل را زورش ۲۰۷
- لب لعلت که گویم جان پاکش ۲۰۷
- این که یک ساعت خیال از دل برون نگذارمش ۲۰۸
- اگرچه در کمین قتل آمد چشم عیارش ۲۰۸
- به خانه دلم آراست یار صحبت خاص ۲۰۹
- پیر دیرم گر دهد یک جرعه بخشم جان عوض ۲۰۹
- هست در بخاطرم از لعل دل آرام نشاط ۲۱۰
- تا دلم عاشق شده الفاظ جانان کرده حفظ ۲۱۰
- تا که یک شام به بزم طربش در شد شمع ۲۱۱
- ساغر ز آفتاب و از ستاره وز شعاع ۲۱۱
- درآ به دیر و چو فردوس بین فضای وسیع ۲۱۲
- ریخت می بر خرقه‌ام وز زُهد حاصل شد فراغ ۲۱۲
- ای دلم را با گل روی تو از گلشن فراغ ۲۱۳
- اختر سعد جام می گر شبی افتدم به کف ۲۱۳
- نهاد پیر مغان بر کفت چو باده صاف ۲۱۴
- مقام امن چو دیر (و) چو پیر دیر شفیق ۲۱۴
- مراسم آتش دل ساقیا نشان فراق ۲۱۴
- ز جام عشق اگر جرعه‌ای چکد بر خاک ۲۱۵
- ای طفیل طینت پاکت هزاران جان پاک ۲۱۵
- باش از خانقهِ زُهد و ریا دور ترک ۲۱۶
- اگر تو جرعه فشانی کمی بریز به خاک ۲۱۶
- نماید ز گریبان سینه صد چاک ۲۱۶
- میخانه بین ز می چو بدخشان مکان لعل ۲۱۷
- می رود سرو من و رفتار می ماند به دل ۲۱۷
- ز ترک لعل لبست شد دل خراب خجل ۲۱۸
- به مخموری پیایی می تپد دل ۲۱۸
- ز مشکین زلف او هرگز نشد جز مشکلم حاصل ۲۱۸
- ساقی از رنج خمارم بد حال ۲۱۹
- به قَدْش بسکه عیان گشت گرفتاری دل ۲۲۰
- کشدم باز سوی جام می گلگون دل ۲۲۰
- چند هجران سازد از نقد خرد پیمای دل ۲۲۰
- زهی از جلوه بالای رعنایت بلا بر دل ۲۲۱
- شوخ مرا که باشد، چون سرخوشان شمایل ۲۲۱
- مهِ تمام میانِ شفق نمود جمال ۲۲۲

- نباشد از جنون و عاشقی بر دل ۲۲۲
- بی صبح به دیر ار گذر فتد سحرم ۲۲۲
- چون سگ دیوانه هر پرگاله کز تن بر کنم ۲۲۳
- سیر بستان چو کنم بی بُت گل پیرهنم ۲۲۳
- چو با صد حسرتش از دور بینم ۲۲۴
- انوار تجلی ز مو روی تو یابم ۲۲۴
- ز هجرت ای موی مهر دل نابود شد تن هم ۲۲۴
- عکس رخسار چو بر ساغر صهبا فکنم ۲۲۵
- ز داغ تازه که کرد از غم آشکاره دلم ۲۲۶
- بگفت عشق که می نوش و زو به ملک عدم ۲۲۶
- منور است به روی تو دیده جانم ۲۲۶
- من که غم پرور این دیر خراب آبادم ۲۲۷
- در دیر مغان شیفته پیر و جوانم ۲۲۷
- شب هجر تو خود می از صراحی در قدح ریزم ۲۲۸
- باز در دیر مغان آه و فغان آورده ام ۲۲۸
- من که خُرسند به بویی ز می رنگینم ۲۲۹
- اینکه خود را به در میکده غریبان کردم ۲۲۹
- دُردی که از سفال سگان تو در کشیم ۲۳۰
- بود همچون دل من سنبلی آن سرو سیم اندام ۲۳۰
- از چه ای مغیبه ندهی به سوی خُم راهم ۲۳۱
- به رویش تا که مایل شد دل صد پاره زارم ۲۳۲
- من که مخمور سحرگاه به میخانه روم ۲۳۳
- کنج تاریک غمت را تا به کی مسکن کنم ۲۳۳
- آلوده خرقه ورغ از جام باده ایم ۲۳۳
- خیز ای حریف تا سوی میخانه بگذریم ۲۳۴
- ما سر نهاده نه از جهت جام باده ایم ۲۳۴
- چون عکس روی مغیبه خواهم تماشا بنگرم ۲۳۴
- در باغ از خوی رخ او تاب می زدم ۲۳۵
- از باده تیرا چه کنم چون نتوانم ۲۳۵
- چه خوش باشد که باشد در بهارم ۲۳۶
- بهاران گر به گلشن طرح جام و ساغر اندازیم ۲۳۶
- دل سوزد از غم رخ آن شوخ مهوشم ۲۳۷
- بی روی خوب میل به ساغر نمی کنم ۲۳۷
- مستم آن سان که گر از دیر مغان برخیزم ۲۳۸
- نبینم سوی او گرچه به رویش آرزو مندم ۲۳۸
- به دو چشم یار اسیرم، که همی زند تیرم ۲۳۹
- باده بالا زر دامن که به صهبا فکنم ۲۳۹
- از صف مسجد مقام اندر کران می افکنم ۲۴۰
- باز در دیر بتی عشوہ نما می بینم ۲۴۰
- ما به میخانه پی دفع گناه آمده ایم ۲۴۱
- ما سوی میکده از غم به پناه آمده ایم ۲۴۱
- چه نسیم است، که از دوست رسانید پیام ۲۴۱
- ای کافر بدمست که بردی دل و دین هم ۲۴۲
- نیست دل اینکه من زار بلاکش دارم ۲۴۲
- گفت راهم را بروب آن سیمبر گفتم به چشم ۲۴۲
- در دیر زار مغیبه شوخ مهوشم ۲۴۳
- هر سو قدم چو مردم دیوانه افکنم ۲۴۳
- تا از هوای مغیجگان ناتوان شدم ۲۴۴
- گرچه دوش از داغ هجران، آتشین تب داشتم ۲۴۴
- چون به یاد لعل او میل می گلگون کنم ۲۴۴

- ۲۴۵ مسلمانان دل آزرده دارم
 ۲۴۵ ز پیر میکده فیضی که می‌رسد سویم
 ۲۴۶ حشمت جم رسد صبح از کرم اللہیم
 ۲۴۶ نشست مرغ خیالت چو در نشیمن چشم
 ۲۴۶ گلبن نگشته سبز تمنای می‌کنم
 ۲۴۷ از خیال آن میان فکر محالی داشتم
 ۲۴۷ ز داغ باده که گل‌گل شده است پیرهنم
 ۲۴۸ من بیدل که بهر قامت آن سیمتن میرم
 ۲۴۸ چون بی آن آهوی چین روی در صحرا نهم
 ۲۴۹ من که دُردی کش آن مفیجۃ خمارم
 ۲۵۰ اینکه خاکستر گلخن شده آرامگهم
 ۲۵۰ چه اثر در نظر پیر مغان از هوشم
 ۲۵۱ بر در دیر مغان هر روز خدمت می‌کنم
 ۲۵۱ به عذر توبه ز رندان اگر کناره کنم
 ۲۵۲ در خرابات ار شبی میل قدح کمتر کنم
 ۲۵۳ ز خیال غم که امان یک زمان نمی‌بینم
 ۲۵۳ من که هر دم ز فلک صد الم آید پیشم
 ۲۵۴ ز بی‌وفایی اهل زمان نیازم
 ۲۵۴ روز چندان باشد از درد فراقتم محتتم
 ۲۵۵ شبی کز میکده مست و سر اندازان برون آیم
 ۲۵۶ سرمست در کوی مغان، خود را به هر سو افکنم
 ۲۵۷ ای شو صف شکنان خسرو ناوک فکنان
 ۲۵۷ هست سوگندم به تخت و مسند سلطان حسین
 ۲۵۸ در خرابات مگو کام چه خواهد بودن
 ۲۵۸ ز فرقت رخت ای آفتاب ماه و شان
 ۲۵۸ توان دلیر به خورشید آسمان دیدن
 ۲۵۹ به یک می در سرم ساقی هوای لعل یار افکن
 ۲۶۰ ببوشان روی خویش از خرقه پوشان
 ۲۶۰ ز آتش عشق تو چون خاک شود منزل من
 ۲۶۱ ساقی حیات بخشد، چون باد نوبهاران
 ۲۶۱ گرچه بلای خممار، کرد فزون حزن من
 ۲۶۱ گویی بت ما را چه بلا عشوه‌گر است این
 ۲۶۲ هر چه هستند اهل عالم به که ناری بادشان
 ۲۶۲ مرا از محنت گردون ملالت هاست گوناگون
 ۲۶۳ اهل زمان که مهر و وفا نیست خوی‌شان
 ۲۶۳ گدای میکده عشق باش و شاهی کن
 ۲۶۴ آستین افشان به کوی مغ روان دامن کشان
 ۲۶۴ من هلاک از هجر و آن مه دلستان دیگران
 ۲۶۵ هست الف گفتیم آن بالا بُرید از ما سخن
 ۲۶۶ ای صد چو من زار تو را دست به دامن
 ۲۶۶ می‌بایدت به دیر مغان آی و نوش کن
 ۲۶۶ ز چشم روشنم ناید خیال آن صنم بیرون
 ۲۶۷ تو گشتی کج کلاه جملہ شاهان
 ۲۶۷ رندی که پا برون نهد از دیر سرخوشان
 ۲۶۸ چو خاک راه توایم ای تو شاه جرعه‌کشان
 ۲۶۸ صبح است فیض اگر طلبی ترک خواب کن
 ۲۶۸ غم صبح است ز می و جام چه خواهد بودن
 ۲۶۹ کهنه سفال میکده، کاینه صفاست این
 چه حال است اینکه ساقی را چو دور افتد به
 ۲۷۰ سوی من

- آن گل که نوشد، می با رقیبان. ۲۷۰ عالمی خواهم که نبود مردم عالم در او. ۲۸۲
- چو میل قبرم آراید به گل ها گلغذار من. ۲۷۱ زاهدان دست نهی جانب میخانه مرو. ۲۸۳
- ز تاریخ جم و اسکندر آمد تیرگی بر من. ۲۷۱ چشم و دل است جای تو جای دگر مرو. ۲۸۳
- ای پُرگل و شکوفه ز رویت بهار حُسن. ۲۷۲ ز عشق مغبجه مست و بزم عشرت او. ۲۸۳
- منم که شهره دیرم به دُرد نوشیدن. ۲۷۲ ای که گشتی سوی میخانه به رندان پیرو. ۲۸۴
- ای ماه میل ساغر چون آفتاب کن. ۲۷۳ دل به کویت رفته جسم از وی نشانی مانده. ۲۸۴
- ای رند دُرد آشام جز، دیر مغان مأوا مکن. ۲۷۳ نگار ترک و تاجیکم کند صد خانه ویرانه. ۲۸۵
- نیست در دیر مغان بدمست بی باکی چو من. ۲۷۴ سحر به دیر مغان آدمم شراب زده. ۲۸۵
- ز بس مستی دریدن جامه بر تن. ۲۷۴ خوش است صبح کُله گنج نهاده چون لاله. ۲۸۶
- ز سوز شعله هجر تو مُردم ترک هجران کن. ۲۷۵ خال از بنفشه بر ورق یاسمین منه. ۲۸۶
- شب چو شکست توبه ام، شوخ شراب خوار من. ۲۷۵ سرگران گشتم از آن نرگس خواب آلوده. ۲۸۷
- نیست چون کار زمان را اعتمادی یک زمان. ۲۷۶ چون دیده تو را دید دلت مهر گزیده. ۲۸۷
- آیدم بهر زمین بوس سگانت سر فرولیک آن. ۲۷۶ این خانه که از خانه چشم است نشانه. ۲۸۷
- مژده وصل می رسد، در دل من قرار کوهم. ۲۷۷ به راه فقر از توفیق حق باشد نشان توبه. ۲۸۸
- ای دل فراز دیر چو بخت سیاه تو. ۲۷۷ به کوی اهل خلوت دوش رفتم بود ره بسته. ۲۸۸
- ای زیب آفتاب جمال تو خال تو. ۲۷۷ پیمانه می جویان، رفتم سوی میخانه. ۲۸۹
- تیره شده است چشمم، از فرقت غم فز. ۲۷۸ دست قضا که ساغر و پیمانه ساخته. ۲۹۰
- صبح در میکده ام، خرقه به می گشت گرو. ۲۷۹ گر حُکم قلم فرمود دل خواه. ۲۹۰
- چون شده شرمنده روی آفتاب از روی تو. ۲۷۹ بلبلان را ز گل آورده چو باز آمده. ۲۹۰
- هست رویت چون گل و خال لب بالای او. ۲۸۰ از من آواره در کویت فغانی مانده. ۲۹۱
- چه آتشی است لب لعل پر فسانه او. ۲۸۰ ای ز عشقت بر دل و جانم صد افزون تر بلا. ۲۹۱
- در کوچه مغان که برون شد مخواه از او. ۲۸۰ ای که در دل بردن آیین، غارت دین کرده ای؟ ۲۹۱
- ز ناله حال دل زار ناتوان بشنو. ۲۸۱ از چشم من مرو که توام نور دیده ای. ۲۹۲
- می گرچه باشدم ز غم دل فراغ از او. ۲۸۱ فراز سبزه هر سو لاله رعنا ز بسیاری. ۲۹۲
- ز نفس تیره الهی چو نیست راه به تو. ۲۸۱ رخسار عرق ناک تو ای تُرک تناری. ۲۹۳

- ۳۰۶ ز لب در خنده گرچه برگ گل در انگبین داری.
 ۳۰۷ ساقیا نوشم روان هر که می نایم دهی.
 ۳۰۷ کودک دیرم زند سنگ ملامت بی شکمی.
 ۳۰۸ باز در کوی مغان عاشق مستم جایی.
 ۳۰۸ ما و می مُغانه و گلبانگ پهلوی.
 ۳۰۸ دلاگر طعمه‌یی بهر سگان یار من سازی.
 ۳۰۹ به غیر دیر دلم چون؟ هوا کند جایی.
 ۳۰۹ بیا که خیمه بر افروخت ابر دی مامی.
 ۳۱۰ ز غمزه تیر و از مژه، صف آشکار میکنی.
 ۳۱۰ شب هجرم چه سود از مه، جمال یار بایستی.
 ۳۱۱ شکیب دل برد از خواب صبحگاهت روی.
 ۳۱۱ ز کوثر دم مزین پیش لب وی.
 ۳۱۱ چو خس گم گشتم اندر باغ حُسن و ناز گل‌رویی.
 ۳۱۲ اگر فرهاد و شیرین هر دو در دوران من بودی.
 ۳۱۳ هر دم از انجمن دهر جفایی دگر است.
 ۳۱۴ ای حریم حرم قُرب الهی جایست.
 ۳۱۴ تو برفتی و دل خلق جهان زار بماند.
 ۳۱۴ زین عزا در همه عالم نه گدا ماند و نه شاه.
 ۳۱۵ همه بردند به افغان و دل چاک تو را.
 ۳۱۵ دوستان در همه فن نادره عالم کو.
 ۳۱۶ ای که در پیش گرفتی سفر دور و دراز.
 ۳۱۶ کردمی در خاک کوی دوست مأوا کاشکی.
 ۲۹۳ پیر دیرت ای صوفی، گر برد به مهمانی.
 ۲۹۴ شعله آهم نماید میل گردون هر شیی.
 ۲۹۴ گر تو یک دم به در دیر مغان بنشین.
 ۲۹۵ حلقه زر بر بناگوش تو هر سوای پری.
 ۲۹۵ سعادت دو جهانی بود به همچو منی.
 ۲۹۶ خیال طاعت شب می‌کنم به روز بسی.
 ۲۹۶ خال را کز نیل بر رخسار مهوش می‌زنی.
 ۲۹۷ هر آن که دارد، از آسیب و رنج دور غمی.
 ۲۹۷ به عشقت من خسته را سوختی.
 ۲۹۸ محتسب میل شکست جام صهبا میکنی.
 ۲۹۸ دلم بردی به رخ چون پرده با صد مکر و فن بستی.
 ۲۹۹ مرا به دیر مغان این بود همیشه گدایی.
 ۲۹۹ در دیر مغان بودن، مست می ناب اولی.
 ۲۹۹ جام جم از چه؟ به آگاهی عالم خواهی.
 ۳۰۰ چه دگرگون ز غم و محنت گردون باشی.
 ۳۰۰ به ریا چند سر اندر سر سجاده کنی.
 ۳۰۱ با حریفان ساغر مستی دمامد میکشی.
 ۳۰۱ چو نیارم اینکه نوشم، به تو می به های و هویی.
 ۳۰۲ از بهر دفع هستی، خواهم طریق مستی.
 ۳۰۳ در میکده گدایی، به ز آنکه پادشاهی.
 ۳۰۳ کی رو عشق توان شد، ز سر بُلّه‌وسی.
 ۳۰۳ ای شب غم چند در هجران یارم میکشی.
 ۳۰۴ چو دوران نداند بجز بی‌وفایی.
 ۳۰۴ سوی جام می لعل تو دارم آرزومندی.
 ۳۰۵ هر سو سمند خویش سبک خیز میکنی.

ترکیب‌بند و مسدس

المقطعات

- ۳۲۳ نکویی با بدان کمتر کن اما.
- ۳۲۳ هر کسی کز روی استغنا به مردم خواند شعر.
- ۳۲۳ گر کسی یارِ موافق دارد ای دل باک نیست.
- ۳۲۳ چه حال است این معنی را که لفظ شعر ازو مفهرم.
- ۳۲۴ از عوام تیره پر حرص دنیا دور باش.
- ۳۲۴ ای خوشا آن روشنی کز ظلمت آباد جهان.
- ۳۲۴ بلبلای مشعوف عشق گُلِ مشو.
- ۳۲۴ کاتبی کز نقطه ای بی جاگهش.
- ۳۲۴ فلان که پیشتر از احتساب می بودی.
- ۳۲۴ شعر من چیست که از آن لاف زبم شرم باد.
- ۳۲۴ ای غنی از مال بذل اهل استحقاق کن.
- ۳۲۵ آهوی خویش را بی آهو.
- ۳۲۵ هست حق را ضنع بی حد فکر مصنوعات او.
- ۳۲۵ سر فرازا هر که را از همدمان.
- ۳۲۵ چو عالیم از بی بالا نشستن.
- ۳۲۵ شعر من گرز آنکه در معنی به من فرزند شد.
- ۳۲۵ فلان را که دخل است از حد برون.
- ۳۲۵ ای که عیب سخن وران جهان.
- ۳۲۶ به دهر سایر مردم کجا وفا دارند.
- ۳۲۶ شعر که حالی کردن دل گشت از اندوه و درد.
- ۳۲۶ گریختن طلبم از جهان و از خلقتش.
- ۳۲۶ سرای دهر که هر لحظه کاروان دگر.
- ۳۲۶ ز حوض ماهیان دزدند ماهی.
- ۳۲۷ گر نخواهی داد چیزی با کسی گفتن که چه.
- ۳۲۷ عالم و جاهل اگر چه هر دو جنین مردم اند.
- ۳۲۷ صحبت شاه را چو آتش دان.
- ۳۱۹ ز سر تا پا نباشد شعر کس خوب.
- ۳۱۹ ز آشنایان آن قدر رنج و الم دیدم که نیست.
- ۳۱۹ نه به زاهد نه به عاشق هست کاری اختیار.
- ۳۲۶ دلا هر چند قایل راست باشد گفته اش هم راست.
- ۳۲۰ هر که را گفتی انیس و ساختی مأنوس طبع.
- ۳۲۰ تو گُل هر که سازد پیشه خویش.
- ۳۲۰ نتفع کردن فانی در اشعار.
- ۳۲۰ در این منزلگه فانی شهان را.
- ۳۲۰ هر که او راست گشت و روشن دل.
- ۳۲۰ صحت ارخواهی مکن میل طعام.
- ۳۲۱ سیر بر هر خورشی دست مزن.
- ۳۲۱ ای فلان سوختی خلایق را.
- ۳۲۱ نکته کامل که در صدقش نباشد اشتباه.
- ۳۲۱ مدار چشم وفا از خلایق عالم.
- ۳۲۱ چو فرزندی نیکوست از مرد ناخوش.
- ۳۲۱ جماعتی که پسندند نظم خود را بیش.
- ۳۲۲ جوانمرد از کرم مفلس نگردد.
- ۳۲۲ به نزد عقل ز حیوان کم است انسانی.
- ۳۲۲ هست عاشق به نمودار چو خاک.
- ۳۲۲ یارب چه بناست اینکه باشد.
- ۳۲۲ خوش آن کاو اندر این دیر مخالف.
- ۳۲۲ دشمنی گر حسود شد نیک است.
- ۳۲۲ کاتبی را که بد نویسد هست.
- ۳۲۳ کتاب آنکس که از کس عاریت جست.
- ۳۲۳ سخنی از هر چه دارد میکند بذل.

- هران شخصی که نپسندد کسی را ۳۲۷
 دلا در دورگردون گوشه‌یی گیر ۳۲۷
 تیره‌ام از مردم چشم خود ای فانی زبس ۳۲۷
 بود انسان مرکب از عناصر ۳۲۸
 هر آنکه از همه اشخاص بر مشقت دهر ۳۲۸
 سفله‌کآزاده را بگوید بد ۳۲۸
 رهروی کیش سفر اندر وطن است ۳۲۸
 چو عزت بایدت ترک طمع کن ۳۲۸
 مرا جام می در فراق رفیقان ۳۲۸
 معنی شیرین و رنگین به ترکی بی حد است ۳۲۹
 روز و سال و ماه و عمرت گر به غفلت برگذشت ۳۲۹
 فانی‌گر شادیت باید طمع بگسل ز خلق ۳۲۹
 ز نظم نکته را نان سلف هست ۳۲۹

رباعیات

- ای بی حد و عد هر نفست حمد و ثنا ۳۳۵
 از گوشه بام عارضت ماه سما ۳۳۵
 ای از می لعلت همه سرمستی ما ۳۳۵
 آمد ز نسیم صبح بوی تو مرا ۳۳۵
 شب تا به سحر همی کنم زاریها ۳۳۵
 جانم به دو لعل جانفزای تو فدا ۳۳۶
 تا شد به هوای عشق آن ماه لقا ۳۳۶
 پیش تو اگر عیان شود محنت ما ۳۳۶
 از هجر تو کارم اضطراب است امشب ۳۳۶
 در بحر سرشکم که نجوم است حباب ۳۳۶
 آیین طلب ز خودپسندان مطلب ۳۳۶
 در غربتم افتاده ز هجران حبیب ۳۳۶
 هر لحظه‌گر از چرخ جفایی رسد ۳۳۶
 تا کی ستم و محنت هجران کشت ۳۳۷
 دل نیست که در زلف پریشان تو نیست ۳۳۷
 چون مغبجه حاضر است مهجوری چیست ۳۳۷
 در جام بلورین می هم چون یاقوت ۳۳۷

ماده تاریخ‌ها

- فاضل از اندیشه کوتاه که جستی هر طرف ۳۳۱
 سر ارباب معنی عارف جام ۳۳۱
 سر اهل فنا سید حسن رفت ۳۳۱
 احمد که اجل به قتل او تیغ کشید ۳۳۱
 نهصد از هجرت گذشته از سوی مازندران ۳۳۱
 گرجوز باغ زانغان، کهنه است نیست باکی ۳۳۲
 به اشتر جمع کردن میل فرمود ۳۳۲
 فصیح زمان طوطی آن شاعری ۳۳۲
 سلطان محمود آن گرامی دُر پاک ۳۳۲
 محمد پهلوان هفت کشور ۳۳۲

۳۴۰	ای ز آتش سودای تو داغم بر داغ	۳۳۷	ضعفم را آن میانِ چون مو باعث
۳۴۰	ای قتل مرا کشیده مزگانست صف	۳۳۷	چشمست که طریق سحر از او یافت رواج
۳۴۰	یاران چو گشتند در بهاران می صاف	۳۳۷	ساقی به من غمزده پیش آر قدح
۳۴۱	مُهلک بود ای رفیق ایّام فراق	۳۳۷	در عشق مباحش پیش جانان گُستاخ
۳۴۱	تا ماند قضا بر سر من افسرِ عشق	۳۳۸	در عاشقی آن کس که مجرّد باشد
۳۴۱	در دیر مغان مغیجگانِ چالاک	۳۳۸	تو نامدی و مهرِ فلک جلوه نمود
۳۴۱	ای ساقی شنگ ده می آتش رنگ	۳۳۸	آمد به من خسته ز دلبر کاغذ
۳۴۱	در آتش عشق جسم و جانم مه و سال	۳۳۸	آمد به چمن قافله باد بهار
۳۴۱	سر رشته ز اهل زُهد بگسل ای دل	۳۳۸	جانا دست یک دم از دوش میر
۳۴۱	تا اندر دل تاب و توانی بُودَم	۳۳۸	ساقی نه ز آب تلخ کز آتش تیز
۳۴۱	ای پُرگل و لاله از رخت گلشن چشم	۳۳۸	ساقی به قدح، می طربناک انداز
۳۴۲	آگاه نگشتم که در این دیر که ام	۳۳۸	رفتی و به چشمم از تو تاب است هنوز
۳۴۲	از محنت عاشقی به جانم چه کنم	۳۳۹	رفتی و دل از غمت فگار است هنوز
۳۴۲	از هجر رخت دلِ بلاکش دارم	۳۳۹	یارم نشد آن بُتِ پربوش هرگز
۳۴۲	ای خاک تو طرفِ کُلّه پادشهان	۳۳۹	دارم ز وجود خود پریشانی و بس
۳۴۲	ای دل روزت تیره شد از اهل زمان	۳۳۹	دیدند یکی قلندرِ فقر اندیش
۳۴۲	در هجر مکوش ای پری پیکر من	۳۳۹	آن روی که اوج حُسن شد جلوه گهش
۳۴۲	تا صبح عیان کند ضیا شمع ختن	۳۳۹	خواهی که بدت رو ندهد خوش خو باش
۳۴۲	میخانه که جام لعل ناک است در او	۳۳۹	هر چیز رسد ز اهل دوران مخروش
۳۴۳	تا ساکن کوی بی‌نشانی نشوی	۳۳۹	خواهی که به خاصگانِ حق گردی خاص
۳۴۳	ای بی تو مرا به سر جز نقصان نه	۳۴۰	خواهی که تو را رسد ز درویشان فیض
۳۴۳	تا دست به دامن یکی کوه شکوه	۳۴۰	ای دل تو مگو که مشک ناب است آن خط
۳۴۳	در فقر هر آنچه در سرت هست بنه	۳۴۰	ای از تو درون ناتوانم را حظ
۳۴۳	از فکر محال ای دل دیوانه	۳۴۰	در روز جدایی غم دل سوزِ وداع
۳۴۳	ای روی تو کوکب جهان آرایی	۳۴۰	تا شد به درون آتش هجران واقع

لغزها

تا مایل جاه عالم دون باشی ۳۴۳

ای آنکه در این دیر فنا در بندی ۳۴۳ آن چیست که خاک را به کف ماله کشد ۳۴۵

لاف از دانش نیست به جز نادانی ۳۴۴ چیست آن مرغ کیش دوبال بود ۳۴۵

یک شام گر آن شمع سعادت پرتو ۳۴۴ چیست آن پیکر که چارش دست باشد چار پای ۳۴۵

در میکده رند و شان ای ساقی ۳۴۴ چیست آن نخلی که برگش نیست اما هست گل ۳۴۶

گر زهر غم کند هلاک ای ساقی ۳۴۴ چه مه مثال بود آنکه در لطافت نیست ۳۴۶

در دیرگرت هواست نوشیدن می ۳۴۴ چیست آن کیش نه سر بود نه دهان ۳۴۶

بر شوخی از این عشوه گران ای ساقی ۳۴۴ چیست مرغی که نیستش پر و بال ۳۴۶

در فصل خزان برگ رزان ای ساقی ۳۴۴ چه کوهست آن که در هیئت بود چون بی ستون لیکن ۳۴۷

چیت آن خانه‌ی به باد روان ۳۴۷

معنیات ۳۴۹ - ۳۸۱

تعلیقات ۳۹۳ - ۳۸۵

پیشگفتار

پیش و پسی بست صف کبریا

پس شعرا آمده، پیش انبیا

تاریخ پر فراز و نشیب ادبیات فارسی را اگر درست بررسی کنیم مکتب ادبی هرات را در دوره حکومت صدساله تیموریان در پایتخت هرات پربارترین و پرافتخارترین دوره در تاریخ ادبیات خراسان زمین می‌بینیم. این تحول و ترقی فرهنگی را ما باید از دیانت و لیاقت این خاندان علم پرور و ادب دوست تیموریان بدانیم.

در یک مقطع کوتاهی از تاریخ ده‌ها بلکه صدها تن از شاعران، نویسندگان، دانشمندان و هنرمندان را از سرتاسر خراسان زمین و عراق عجم و آذربایجان و... توانست در پایتخت هرات در کنار هم جمع کنند.

به محض شنیدن بخشنده‌گی و دانش پروری این خاندان شاعران و نویسندگان از هر گوشه و کنار منطقه راهی هرات می‌شدند، این تحول فرهنگی در پایتخت هرات نتیجه کوشش‌ها و تلاش‌های دانشمندان با تدبیر چون امیر علیشیر نوایی، مولانا عبدالرحمن جامی، مولانا حسین کاشفی، میرزا ابوالفتح ریاضی دان و استاد کمال الدین بهزاد و... بود.

در تاریخ ادبیات خراسان زمین ما تعدادی از شاعران و نویسندگان ترک تبار را می‌بینیم که شاهکارهای بزرگی از خودشان به زبان‌های فارسی و ترکی به یادگار گذاشتند.

از جمله فضولی بغدادی، امیر نظام الدین علیشیر نوایی، لطفی هروی، گدایی و امیر نظام الدین سهیلی جغتایی را می‌توان نام برد.

امیر علیشیر نوایی (۹۰۶) در سلسله وزراء بعد از خواجه نظام الملک طوسی (۴۸۵) و خواجه رشید الدین فضل الله همدانی (۷۱۸) سومین وزیر دانشمند کثیر الآثاری است که علاوه بر منصب پر مسئولیت وزارت و مصاحبت و مجالست با فضلا و شعرا توانست سی اثر جاودانه به زبان‌های ترکی و فارسی از خود به یادگار بگذارد.

اکنون کتابی که در پیش رو دارید، دیوان اشعار فارسی امیر نظام الدین علیشیر نوایی متخلص به فانی است. دیوان فانی در گذشته‌های نه چندان دور چند مرتبه در شهرهای تاشکند، پایتخت ازبکستان و در شهر دوشنبه پایتخت تاجیکستان و تهران به صورت گزیده چاپ و نشر شده است، مصحح این دیوان، نظر به پیشنهاد استاد بزرگوار دکتر محمد یعقوب واحدی، اقدام به گردآوری و تصحیح دیوان فارسی این شاعر عارف نموده است.

اگر چه نسخه‌های عکسی دیوان فانی متعلق به کتابخانه مجلس شورای اسلامی در تهران و نسخه بدل دیوان فانی در کتابخانه دانشگاه مرکزی تهران را در اختیار داشتم، نسخه بدل دیوان فانی که اصل آن در کتابخانه ملّی پاریس به شماره ۱۳۴۵ نگهداری می‌شود، در تملک آقای محمد حلیم یارقین بود توسط استاد رحیم ابراهیم به دست نگارنده رسید. نسخه عکسی از خزائن القصیده که اصل آن مربوط به کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران است از سالهای قبل با خود داشتم. با این چهار نسخه خطی به کار تصحیح سعی نمودم.

مشخصات نسخه‌ها:

۱. این نسخه با علامت اختصاری «پ» که متعلق به کتابخانه ملّی پاریس است، شامل یک دیباچه مختصر، شش قصیده سته ضروری و چهار قصیده فصول اربعه، ۵۵۲ غزل، یک مسدّس بر غزل مولانا جامی، یک ترکیب بند در مرثیه مولانا جامی، قطعه و ماده تاریخ، رباعیات و معمّیات در ۲۱۰ برگ ۱۳ سطری با قطع وزیری است. از آن‌جا که ما به اصل نسخه دسترسی نداشتیم نسخه بدل که به دست ما رسیده است به دلیل افتادگی اوراق از آخر این متن تاریخ کتابت آن به ما مجهول مانده است و نسخه‌شناسی این متن را ما به عهده دیگران می‌گذاریم

شاید این همان نسخه‌ای باشد که شاعر برای خودش ترتیب داده بوده که نسخه مجلس از روی آن رونویس شده باشد.

۲. این نسخه به شماره ۱۱۰۱ به علامت اختصاری «م» در کتابخانه مجلس شورای اسلامی تهران نگهداری می‌شود. از وسط و آخر این نسخه اوراقی ساقط شده است. این نسخه شامل غزلیات، مسدّس، ترکیب‌بند، مقطعات، رباعیات و معنیات است که نسبت به نسخه فوق الذکر فاقد قصاید است و ۶۸ غزل و ۲۸ بیت از لابلای غزلیات نسبت به نسخه پاریس کمتر دارد. این نسخه در ۳۵۲ صفحه نگاشته شده است و هر صفحه ۱۵ سطر که در حدود ۴۰۰۰ بیت را شامل می‌شود. کاغذ ترمه سمرقندی، تمام کتاب مجدول و مذهّب، خط نستعلیق.

نظر به گزارش ابن یوسف شیرازی در جلد سوم فهرست نسخه‌های خطی مجلس شورای اسلامی در غزلی که در صفحه ۷ نسخه دیده می‌شود و ماده تاریخ که در صفحه ۳۱۶-۳۱۷ ضبط شده است چنین بر می‌آید که شاعر در زمان کتابت این نسخه زنده بوده.

۳. این نسخه به عنوان دیوان فانی هروی به علامت اختصاری «د» به شماره ۲۸۶۶ به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود که شامل قصاید ششگانه سته ضروریه و غزلیات از حرف «الف» تا حرف «ت» می‌باشد و از چند جای این کتاب اوراقی ساقط شده است. در صفحه دوم کتاب دیباجه مختصری در شش سطر نگاشته شده است.

۴. این نسخه تحت عنوان خزائن القصیده به شماره ۴۹۹۲ در کتابخانه مجلس شورای اسلامی در تهران شامل اشعار از شاعران فارسی زبان است که به نام سلطان حسین بهادرخان و امیر محمود بابا نوشته شده است. در دیباجه آن بعد از ذکر نام سلطان حسین بهادرخان و امیر محمود می‌نویسد که پادشاه دستور نوشتن کتاب مشتمل بر قصاید متین متقدّمین و متأخرین را داده است. پس گفته شده است این کتاب بر وجه انتخاب مرقوم گشت به خزائن القصیده که تاریخ این سال است موسوم شد. سه قصیده از قصاید ششگانه سته ضروریه که در متن این مجموعه ضبط شده بود در تصحیح قصاید بسیار مفید واقع شد. از قرار مطالبی که کاتب در مقدمه این کتاب نوشته و از قراین خط و کاغذ چنین بر می‌آید که این کتاب در زمان شاعر نوشته شده است.

دیوان‌های چاپی فانی:

۱. این دیوان فارسی امیر علیشیر فانی به تصحیح استاد فقید دکتر رکن الدین همایون فرخ در اوّل بهار ۱۳۴۲ از انتشارات کتابخانه ابن سینا منتشر شده است. این کتاب از روی تنها نسخه شماره ۱۱۰۱ مجلس شورای اسلامی تصحیح شده است.
۲. این دیوان در سال ۱۹۹۳ در دوشنبه پایتخت تاجیکستان به کوشش علی محمدی به قطع رقعی به طور گزیده در ۳۱۷ صفحه به نشر رسیده است که شامل گزیده غزلیات، قصاید، مسدّس، مرثیه، مقطعات و رباعیات می‌باشد.

روش تصحیح:

در تصحیح این متن از ۴ نسخه خطی فوق‌الذکر و ۲ نسخه چاپی استفاده شده است. از آنجا که نسخه پاریس، کامل‌ترین و صحیح‌ترین نسخه بود، ما آن را اساس کار قرار داده‌ایم و باقی نسخه‌ها را در مقابل آن خوانده و اختلاف را در پاورقی با علامت مشخص شده قرار داده‌ایم. قابل یادآوری است که در تصحیح شادروان دکتر رکن الدین همایون فرخ بیش از ۵۰ بیت از لابلاّی غزل‌های فانی که در هر دو نسخه «م» و «پ» موجود است از چاپ مانده است. دلیلش را ما نمی‌دانیم. یا سلیقه شخصی مصحح بوده و یا وقت رونویسی از قلم افتاده است. همین طور چند غزل و رباعی دیگر که در هر دو نسخه بوده از نظر مصحح افتاده که ما آنها را در متن آورده‌ایم و در پاورقی اشاره شده است. در هر پاورقی که جمله تصحیح را می‌بینید منظور اشعار بازمانده از چاپ ایشان است.

سپاسگزاری:

در پایان از فرهیختگانی که بنده را در تکمیل این متن یاری کرده‌اند، مخلصانه سپاسگزاری می‌کنم. به خصوص از استاد بزرگوارم جناب دکتر محمد یعقوب واحدی و از راهنمایی‌های علمی ایشان تشکر می‌کنم و از جناب محمد حلیم یارقین که نسخه بدل نسخه پاریس دیوان این شاعر را در اختیار بنده گذاشتند ممنونم و امیدوارم که امتنان بنده را بپذیرند و از همکار بزرگوارم سیدرضا باقریان موحد که مقدمه این متن را نوشته‌اند تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

همچنین از خانم دکتر مهدخت پورخالقی چترودی، و از آقای دکتر مجتبی مجرد استاد دانشکده ادبیات فردوسی صمیمانه تشکر میکنم که بسیار کوشش به خرج دادند تا این متن چاپ شود اما کسی توجه نکرد.

و من الله التوفیق

سید عباس رستاخیز

۱۳۹۸/۱۱/۰۶

محتوای دیوان فانی

۱. قصاید	۱۰	۹۶۶ بیت
۲. غزلیات	۵۵۲	۴۳۵۱ بیت
۳. مرثیه جامی	۱	۶۸ بیت
۴. مسدس غزل	۱	۱۸ بیت
۵. مخمس	۱	۸ بیت
۶. مقطعات	۶۴	۱۵۷ بیت
۷. ماده تاریخ	۱۶	۳۹ بیت
۸. رباعیات	۷۶	۱۵۲ بیت
۹. لُغزها	۹	۳۸ بیت
۱۰. معنیات	۲۹۱	۳۰۷ بیت
۱۱. پیوست‌ها	۶۱	۵۷ بیت
۱۲. مثنوی	۱	۳۷ بیت
مجموع		۶۱۹۰ بیت

* این تصحیح نسبت به چاپ‌های قبل ۱۹۰۷ بیت اضافه دارد.

مقاله

استاد نجیب مایل هروی

نوایی از بی‌نوایی

I

در قلمروهای سیاسی تیموریان در نیمه دوم سده نهم هجری زبان فارسی، زبان فرهنگ بود و زبان دانش؛ و هم زبان کوی و برزن بود و زبان ادب در میان مردم و دیوانیان. همه اقوام قلمروهای سیاسی تیموریان - اعم از قوم پارسی، ترک شرقی (تورک و گروه‌های عدیده آنان) ترکمان، آبگنان (افغان)، تاجیکان، تازیان، هزارگان، اهالی شبه قاره اعم از مسلمانان و هندویان و... - و ترکان رومی (عثمانیان) فارسی زبان بودند یا فارسی‌گوی و فارسی دان. علیشیر - که از قوم تورکان چغتایی محسوب بود، همانند آحاد مردم منطقه، فارسی‌گوی فارسی دان به شمار می‌رفت هرچند زبان مادری او ترکی شرقی (ترکی چغتایی) بود و بر هر دو زبان مسلط؛ زیرا در آن روزگاران زبان علم و ادب و عرفان و فلسفه و کلام و... در قلمروهای سیاسی تیموریان زبان فارسی بود، حتی زبان عربی در این دوره در مدارس منطقه به حیث زبان دوم آموخته می‌شد. زبان‌های دیگر مانند زبان ترکی، پشتو، اردو، پنجابی، بنگالی، طالش، کردی، گیلی و... در زمره زبان‌هایی محسوب بودند که در زیر سایه زبان فارسی به رشد و نمو خویش رسیده بودند و برخی از اهالی آن زبان‌ها مانند ترکی، کردی، پشتو، پنجابی، گیلی و... به آثار کتابت مکتوب نیز اهتمام می‌کردند، اما فارسی در تمامی دیوان‌های سیاسی و در میان مردم زبان

پیوستگی، بازارگانی، ارتباطی و ادب و دانش و نیز زبان مدارس موجود در همه اقلیم‌های زیستی محسوب بود تا جایی که شاهکارهای ادب فارسی مانند آثار سعدی شیرازی، مولانای بلخی، عطار نیشابوری، سنایی غزنوی در سرتاسر اقلیمهای سیاسی تیموریان در میان اقوام قلمرو زبان فارسی زبان آموزش بود و معرفت.

البته به هیچ روی، در میان قوم‌های قلمرو مزبور عصبیت زبانی، هنوز محل بحث نبود. همه اقوام به دلیل غور و عمق و نکته‌های علوم و فرهنگ انسانی به صورت طبیعی از زبان خانگی و قومی خویش عبور کرده بودند و با زبان فارسی آموختگی و آمیختگی یافته بودند و پیوندهای انسانی بسته بودند.

II

علیشیر در چنین فضای زیستی زاده شد و پرورده. از خردسالی به ادب و عرفان خراسان، خاصه آثار عطار و حافظ و سعدی آشنایی یافته بود و با درک و استدراک عرفانی، سخت انس می‌ورزید. ما در همین یادداشت خواهیم گفت که علیشیر در میان سالی و پیرانه سری عرفان - خاصه دو اثر عمده عطار نیشابوری، یعنی منطق الطیر و مصیبت‌نامه را بسیار سنجیده، دریافته بود آن چنان که دریافت او را می‌توان در روزگار معاصر مجال تأمل قرار داد.

به همه حال، علیشیر را، به هنگامی که امیر (/ وزیر اعظم، نخست وزیر امروزمین) شد و در کنار دو یار خویش: میرزا حسین بایقرا و عبدالرحمان جامی قرار گرفت، می‌توان او را براساس سلوک دیوانی و فرهنگی، با وزیرانی چون خواجه نظام الملک طوسی، خواجه فضل الله همدانی طبیب و فرزندش خواجه غیاث الدین محمد مماثل دانست و سنجید. اگر در این زمینه به بحث پردازیم، این یادداشت، خود رسالتی می‌شود؛ آنچه مسلم است، این است که زندگی امیر علیشیر نوایی فانی از هنگام خردسالی تا لحظه درگذشت، نکته‌ای پوشیده نیست. تحقیقات و.و. بارتلد، یوگنی ادوارد ویچ برتلس به زبان روسی و تأمل عمیق خانم ماریا سابتلنی

به زبان انگلیسی^۱ در روزگارِ معاصرِ موقوفِ فرهنگی و دیوانی او را بدرستی نشان می‌دهد. پیش از اینان نیز امیر علیشیر در جای جای آثارِ ترکی و فارسی خود، و خصوصاً در محاکمه اللغتين، از زندگی، خوشامدها و پسندهای فرهنگی و سیاسی خویش سخن گفته است و مورخ ممتاز قرن نهم هجری: غیاث الدین خواندمیر مکارم الاخلاق را در سلوک فرهنگی و سیاسی و خدماتِ عمرانی و اقتصادی او نگاشته است.^۲

III

علیشیر نوایی در قلمرو شعر و نظم فارسی یکی از مُتَبَعانِ مخلص و صادقِ صدهٔ ۹ هـ. ق است. بسیاری از این دسته از ناظمینِ صد نهم، خاصه شعر حافظ را، حافظ شده بودند تا جایی که می‌توان تصریح کرد: بیشترین دگرخوانیها و دگرسانیهای شعر حافظ توسط شاعرانِ قرن نهم هجری پیدایی یافت و روایی نیز حتی مشهورترین شعرشناسِ ناظمِ سدهٔ مذکور - که در دورهٔ بازگشتِ ادبی به شهرتِ خاتم الشعراء رسید: جامی - بسیاری از غزلهای حافظ را دقیقاً در وزن و در ساختار اشارت و عبارت، و معنی و مفهوم و در همهٔ قاعده‌های طبیعیِ خاصِ شعرِ تنبُّع کرده است و این نکته بر بیشترین غزل‌های شاعران و ناظمان این دوره، جز چند استثنای معدود، مسلم است و محقق. ولیکن از میانِ خیلِ این شاعرانِ کَمَند که چون نوایی بر فراز مطلع غزل‌هاشان بنویسند: «تنبُّع (فلان)» و در «طور (فلان)» و....

۱. همهٔ آثار مذکور را مترجمانِ فاضلِ فارسی زبان و فارسی‌دانِ معاصر به فارسی ترجمه کرده‌اند. چنان‌که تحقیق بارتلد را مرحوم استاد میرحسین شاه، فارسی کرد و در کابل عرضه داشت و تحقیق برتلس را آقای سیروس ایزدی فارسی کرد و در تهران چاپ کرد. فقط تحقیق عمیقِ خانم ماریا سابتلی - که تحقیقی است بسیار عمیق دربارهٔ وقفنامهٔ نوایی هنوز فارسی نشده است.

۲. در دیگر آثارِ عنصر تیموری و صفوی نیز گاه به تفصیل و گاه به اختصار از او یاد شده است که دوستِ دانشور آقای موحد در مقدمهٔ دیوان فارسی (همین اهتمام و نشر) به پاره‌ای از آنها توجه داده است.

می‌توانیم بر جای «فلان» براساس غزل‌های نوایی، نام شاعران بنام همچون حافظ شیرازی، سعدی شیرازی و شاعران سده نهم و حتی معاصران او را همچون جامی (/ مخدومی، نورا)، میرزااحسین بایقرا (/ یار عزیز)، شاهی سبزواری (/ گاهی میر)، امیر سهیلی (/ میر)، خواجه سلمان ساوجی، شیخ کمال خجندی و چند ناظم غزل پرداز دیگر.

اما بیشترین «تتبع» را نوایی از غزل خواجه (/ حافظ شیراز) داشته است که بر فراز غزل‌های وی تصریح شده. خواننده آگاه به گوهر شعر - خاصه ژانر غزل - می‌داند که «تتبع» مقوله‌ای است که «شعر»ی از بطن تخیل متتبع نمی‌زیاناند بل کلیشه‌ای به بار می‌نشانند با دگرگونی در پاره‌ای از الفاظ.

گفته شد که غزل حافظ در قرن نهم هجری بیشترین خواننده را داشته و به قول جامی در *نفحات الانس*، بیشترین متصوفان و متصوفان دیوان حافظ را می‌خوانده‌اند و همچنان که گفتیم، بیشترین دگرخوانیها و دگرسانیهای غزل حافظ هم در همین صده ایجاد شده است. البته باید دانست که گاه صوفی و عارفی گمنام در این دوره، حالی یافته است چون شهاب ثاقب، که تعبیری را در غزل حافظ به گونه‌ای، دگرخوانی کرده است و دگرسان نموده، که با مقیاس درک و استدراک ساختار شناسیک و معناشناسیک در شعر حافظ، گیرایی و رسایی بیشتر داشته است. مطالعه شعر شناسانه واریانت‌های دیوان حافظ در سده نهم هجری خود بحثی است بسیار کارآمد به لحاظ شناخت «حالات» عرفانی در صده مورد بحث، و نیز به اعتبار رسیدن به خاستگاه ساختارهای شعر حافظ، که متاسفانه هنوز این تأمل در خور بر واریانت‌های دیوان حافظ در قرن نهم صورت نگرفته است، هرچند گاهی در خور توسط آقای دکتر سلیم نیساری در زمینه مقدمات این موضوع برداشته شده است. با این همه نوایی در تتبع حافظ شیراز مانند دیگر متتبعان حافظ، چیزی جز «کلیشه» عرضه نداشته است. جز آنکه تتبعات نوایی، گاه درک عرفانی خود او را نشان می‌دهد. مثال را، وقتی نوایی این غزل حافظ را:

صبا! به لطف بگو آن غزالِ رعنا را که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

تبع کرده، مطلع غزلش را چنین تغییر داده و کلیشه ساخته است:

نسیم صبح! بگو آن نهال رعنا را که باغ عُمر، خزان دیده از تو شد ما را
کاملاً پیدا است که «سر به کوه و بیابان دادن» هر چند تعبیری است در تاریخ زبان فارسی
زبان گرده، و چون مَثَلواره سایر و دایر، با این همه شکوه‌یی است دلنشین از پیامدهای
معشوق و عشق.

در همین غزل، یکی از شاه بیت‌های آن این بیت است:

به خُلق و لطف توان کرد صیدِ اهلِ نظر به بند و دام نگیرند مرغِ دانا را
که نکته‌ای است سخت اخلاقی و اجتماعی، و هم برخوردار از درک عمیق سیاسی حافظ؛
که نوایی، هرگز نتوانسته است این بیت را تبع کند. اما همچنان که گفتیم، سخن نوایی در این
تبعات درکِ روزگارش را ارائه می‌دهد به همین جهت، به رغم شیخ ستیزی حافظ، امرِ محال را
از شیخ روزگارش می‌خواهد:

به جان قبول کنم هر چه شیخ فرماید اگر نه منع کند عشق و جام صہبا را
البته اشعار و صور کوتاه و بلند کلمه‌ها (/ قصاید)^۱ و غزل‌های نوایی با توجه به درک و استدراک
آشنایان به تاریخ نظم و شعر متفاوت است. آنان که در روزگار ما می‌دانند که شعر صنعتِ زبانی
صرف نیست بل زادهٔ نسبت‌هایِ شگرفِ روحِ آدمی با نظامِ آواها و واژگان و ساختارهای زبان
است که «شعر»ی از بطنِ آلام و شادی‌های شاعر به وجود می‌آید؛ این گروه از شعرشناسان،
سخنِ منظوم و پرصناعتِ زبانی بسیاری از ناظران در همهٔ ادوارِ تاریخ زبان و فرهنگ را «شعر»
تلقی نمی‌کنند، با این همه در میان اشعارِ نوایی، علاوه بر تبعاتش از دیگران، غزل‌هایی نیز دارد
که به قولِ خودش، «مخترع» خود اوست، اما همین «اختراعات» او هم در قلمرو «غزل» بیش از

۱. علی کریمی، لُغَوِی قرنِ ششم هجری (متوفای ۵۵۶ ه. ق) که در حوالی سغد می‌زیسته، قصیده را «کلمه» معنا کرده
است و به گمانم لَبِ معنای قصیده را فهمیده که «واژه» است. شاعرانِ موفقی قصیده سرا بر دستگاه و نظامِ واژگانِ زبان
مسلط بوده‌اند و بنای قصیده بر «واژه» نهاده می‌شده است و...

صناعتی نمی‌نماید مانند بیشترینۀ ناظم‌ان صنعت‌پرداز همهٔ تاریخ زبان فارسی.

خوانندهٔ آگاه می‌داند که غزلِ فارسی با سعدی و حافظ به پایانِ راهِ خود رسید، پس از آن وقوعِ گویان به صنعتِ واقعه‌گویی پرداختند تا آنگاه که شعرِ فارسی به اقلیم‌های گسترده‌تر مشرقِ زمین در سدهٔ دهم هجری (/ شبه قارهٔ هند) راه یافت. هم زمان با آشنایی شاعران با اقلیمِ شبه قاره بود که در غزل، «طرزِ تازه» آغازید و پدیدارهای نو در محیطِ شبه قاره، به غزلِ فارسی نیز جانی تازه داد و شاعرانِ هراه، اصفهان و بالا رود با بوطیقای پیشینِ غزلِ فارسی و جهانِ بینی برخاسته از نظامِ زیستیِ مذکور در شبه قاره غزل‌هایی می‌سرودند که می‌توان غزل‌های تنی چند از این شاعران را دقیقاً به لحاظِ فرم و هنجارِ زبانِ بوطیقایی، «غزل» خواند و به یاد «غزال» افتاد.^۱

باری، به هر حال، دربارهٔ زندگی امیرِ علیشیرِ نوایی، نکته‌ای که نبایست فراموش شود، تأثیرِ اوست از خواجه رشید الدین فضل الله طیبِ همدانی، وزیرِ عهدِ ایلخانی و کشتهٔ دستِ آنان در ۷۱۸ ه. ق. رشید وزیر در زمانی که در رَبعِ رسیدی مجموعه‌های تاریخی، تفسیری، کلامی و علمی خود را فراهم می‌کرد، یک نسخه از آثارِ خود را به هراه (/ هراة / هرات) فرستاده بود.^۲ شهرتِ او هم اقتضا داشت که امیر نظام الدین علیشیر او و کارهای عمرانی و فرهنگی وی را بشناسد. از این روی مرکزِ فرهنگیِ اخلاصیه و بخشِ عرفانیِ خلاصیه را در هراه گشود. تحقیق دربارهٔ این دو مرکز آموزشی - که در وقفنامهٔ نوایی هم به آن توجه داده شده است - نشان می‌دهد

۱. شعرِ سبکِ معروف به «هندی» را - که برخی از معاصران در ایرانِ معاصر، سبکِ اصفهانی نامیده‌اند - نگارنده به نام سبکِ هندی - و - ایرانی می‌خوانم. مقصود بنده از این نامگذاری با مباحثِ ناشناخته و یا طرح نشدهٔ این سبک را در رسالهٔ **سبکِ هند و ایرانی** موضوعیت خواهم داد اگر خدای خواهد و بیماریهایِ تن‌گیرِ مجال دهد.

۲. دربارهٔ این نسخه مقالاتی جداگانه باید نوشت. این نسخه در قرن دهم در هراه موجود بوده است. اکنون پاره‌هایی از این نسخه در پاکستان (کتابخانهٔ گنج بخش) محفوظ است به مانند دهها، بل صدها نسخهٔ دیگر که در طی سی - چهل سال اخیر به پاکستان برده شد و... توجه شود که در متونِ عهدِ تیموریانِ هراه از اخلاصیه و خلاصیه سخن رفته است. بعضی از متن‌شناسانِ معاصرِ اخلاصیه و خلاصیه را یکی دانسته و اخلاصیه ضبط کرده‌اند. در اخلاصیه، خواستارانِ فرهنگ و دانش می‌آموختند و بعضی از آنان که به سلوکِ عرفانی علاقه داشتند، پس از فراغت از آموزش، به بخشِ خلاصیه می‌رفتند و با آداب و عاداتِ عرفانی آشنا می‌شدند و...

که مرکزهای مذکور با ربیع رشیدی در خورِ سنجش و واریسی است.

شاید فارسی زبانان، تُرکانه‌های نوایی را هرگز نخوانده باشند و لیکن از فحوای سخنانِ نوایی و دیوانِ تُرکی و خمسة المتحیرین و مجالس النفایس و محاکمة اللغتين و تاریخ او و نیز از پایانه سلسله الذهب جامی و نیز هم از لسان الطیر او بر می‌آید که وی به زبانِ مادریش بیشتر و بهتر می‌فهمیده و عمده آثار خود را هم به زبانِ مادری نظام داده و سامان بخشیده است.

این نکته در احوال نوایی نبایست نادیده گرفته شود که او یکی از دانایانِ تورکِ جغتایی بوده و به زبانِ ترکی جغتایی می‌اندیشیده و حتی نسبت به آن زبان اندکی عصبیت داشته است. عصبیت او در موردِ زبانِ تورکی جغتایی سبب شد تا با ناظم موسیقی دانِ دانشمند: کمال الدین بنایی - درگیر شود و اسبابِ مهاجرتِ اضطراریِ بنایی نخست به غرب و سپس به بالا رود گردد.^۱

البته بنایی، دانشمندی بود ناظم، که در واپسین اثرش: مثنوی باغِ ارم - نوایی را ستود و از وی با ادب و خُلقِ انسانی تبجیل کرد؛ با این همه، نوایی در واپسین ایامِ عمرش محاکمة اللغتين را تألیف کرد و زبانِ فارسی را در برابرِ ترکی جغتاییِ زبانی ناتوان و انمود (!) ما در همین یادداشت، دربارهٔ این اثرِ نوایی سخن خواهیم گفت، اما در این جای یادآوری می‌کنیم که زبانِ مادری همهٔ انسان‌ها مهری دارد که بر تفکر انسان آن مهر، مُهر می‌زند به طوری که انسان تفکرِ ژرفین و تخیلی خود را با زبانِ مادری آسانِ یاب می‌بیند. تجربه‌های انسانی نشان می‌دهد که انسان نمی‌تواند در اعماقِ درک و استدراک‌های عقلانی و تخیلی به زبانِ دوم - که از طریقِ آموزش به آن دست یافته است - نکته‌های نو و تازه را به ساحتِ ساختاری برساند.

روشن است که عبورِ طبیعی از زبانِ مادری به زبانِ ارتباطیِ اقلیمِ زیست، انسان را به پاره‌ای از آیاتِ زبانِ اقلیمِ زیست او سوق می‌دهد خاصه اگر زبانِ اقلیمِ زیست دارای امتیازاتِ فکری و فرهنگی عمیق باشد و به اعتبارِ پشتوانه‌های سیاسی و اقتصادی بر انسان تحمیل نشده باشد.

۱. در موردِ اختلاف و درگیریِ بنایی و نوایی سالها پیش، نگارنده، مقالتی به عنوانِ «درویش دهکی» نوشتم و بین آن دو بر پایهٔ علمِ زبان‌شناسی، موازنه‌ای برقرار کردم. برای آن گفتار رجوع کنید به تهران: نشر قطره، ۱۳۸، ص ص

زبان فارسی در درازای یک هزار و چهارصد و اندی سال بر ترک زبانان، پشتو زبانان، اردو زبانان و اهالی دیگر زبان‌ها، زبانِ تحمیلی نبوده است. در دورانِ معاصر اگر برخی ناخوشامدهای سیاسی با پشتوانهٔ درکِ ناپخته و نارس از «قدرت» بر اهالی دیگر زبان‌ها در جغرافیای فرهنگی زبانِ فارسی روی داده است، اما باید دانست که اولاً همهٔ زبان‌ها از امکاناتِ برابر در ژرف ساختنِ خود برخوردار؛ همچنان که همهٔ انسان‌ها در گوهرِ خود انسانند. ثانیاً زبانِ فارسی با ظهورِ دین اسلام، در برابرِ مفهومِ دین تقابل نکرد بل در مقابلِ صورتِ تحمیلی زبانِ عربی ایستاد آن هم به شیوهٔ دقیقِ فرهنگی. زبان‌های ترکی و اردو و پشتو و غیره را هم در آغوشِ خویش گرفت و با عربی و همهٔ زبان‌های متداولِ خانگی در اقلیمِ پهنِ جغرافیای فرهنگی این زبان‌ها بده و بستانهای آوایی و واژگانی و در مواردی اندک، حتی ساختاری را بداد و بستاند. در روزگارِ نوایی، هیچ یک از زبان‌هایی، که در آغوشِ زبانِ فارسی قرار داشتند، از شاهکارهایی چون شاهنامهٔ حکیم فردوسی؛ حدیقه حکیم سنایی؛ تحفه العراقرین حکیم خاقانی؛ منطق الطیر عطار؛ مثنوی مولانای بلخی جہانی و چند شاهکارِ مسلمِ منثور همچون تاریخ بیہقی؛ روح الارواح سمعانی؛ تذکرة الاولیاء عطار، کلیله و دمنه نصرالله منشی؛ سوانح العشاق احمد غزالی؛ گلستان سعدی؛ قصه‌های اسطوره‌ای و سمبولیک و رازناکِ ابن سینا و شہابِ سہرورد و دهها اثرِ مسلمِ اخلاقی، عرفانی و... برخوردار نبودند، زبانِ پیوستگیهای اجتماعی، امور دیوانی و اقتصادی هم زبانِ فارسی بود، با این همه، دانای وزیر همچون علیشیر نوایی، از خُردسالی تجربه داشت که با زبانِ مادری عمیق تر می‌اندیشد و اندیشه‌هایش را رساتر و گیراتر سامان می‌دهد. به همین جهت به ترکی جغتایی هم سرود و هم نبشت تا جایی که می‌توان گفت: او یکی از ترکانِ مشرقِ جغرافیای زبانِ فارسی است که سببِ رشدِ ادب و فرهنگِ ترکی جغتایی شد. اما از آن‌جا که جامعهٔ فرهنگی و ادبی آن زبان را نمی‌توانست بفهمد، همهٔ آثارِ منثورِ ترکانهٔ او را به فارسی برگرداند و ترجمه کرد. علتِ فارسی کردنِ آثارِ نوایی هم، نیاز فارسی زبانان بود که هم به

تذکره او نیاز داشتند هم به خمسة او و نیز هم به محاکمة اللغتين او.^۱

از جمله آثار ارزشمند نوایی لسان الطیر اوست. او خود این اثرش را دوست می‌داشته؛ زیرا از خردسالی به جای گلستان و بوستان سعدی - که در مکتب می‌خوانده - منطق الطیر سلیمانی عطار نیشابوری را همراه با خود داشته و با تأمل بسیار، آن را می‌خوانده است به طوری که می‌توان گفت: نوایی شاهکار عطار نیشابوری را: منطق الطیر - به همراه مصیبت‌نامه او به حیث تجربه خود آموخته و خود آمیخته خویش درآورده، و انگهی بر پایه این تجربه خود آزموده لسان الطیر را ساخته و پرداخته است. از این روی، منظومه مذکور را اگر ترجمه بحث نوایی تلقی کنیم، البته از جایگاه نوایی به ناروا کاسته‌ایم. اگر عطار سی مرغ را به راهنمایی هدهد دانا به سیمرغ راه می‌نماید (/ سیر الی الله)، و منطق سلیمانی را به آنان می‌آموزد و به فنای در حق می‌رساند، زان پس به هفت وادی سلوک‌شان نیز آشنا می‌سازد و با بقای به حق خواننده را مأنوس و مألوف می‌کند همچنان که عطار در مصیبت‌نامه به چنین دقیقه‌ای، در مقالات چهل‌گانه آن اثر توجه داده است. از این روی، اگر نگارنده بگوید که «نوایی دقیق‌تر از جامی و عمیق‌تر از وی نیز عرفان را می‌دانسته است و با وجود اشتغال به امور دیوانی، عارفی بوده است که بر پایه درک ژرفین عرفانی، خویشان را خادم مخدوم (/ جامی) می‌شمارد. هر چند او چون جامی، دانشمند نمی‌نماید و البته چون جامی دانشمند نقشبندی نبوده است و لیکن بی‌تردید در قلمرو عرفان و شناخت، تجربه‌های بش‌یار و سازنده داشته است که در آثار جامی آن تجربه‌های شناختگی مشهود نیست.»

باری، همچنان که گفته شد، نوایی را صرفاً به حیث یک «وزیر دانشمند» - که نگارنده نیز پیش از این بر آن بوده است - برنشماییم بل او را یکی از عارفان جامعه‌شناس سده نهم هم برشماییم که عرفان را بر مبنای داده‌های عرفانی پیش از مغول، از خردسالی تجربه می‌کرده و جامعه را نیز در دیوان سده نهم هجری دریافته است. از چنین عارفی برمی‌آید که سید قاسم انوار تبریزی را نه

۱. امید است دیگر آثار ترکی نوایی را نیز دانشمندان ترک فارسی کنند، خاصه زبدة التواریخ و نسائم المحبة او را.

تنها به «تهاون در شریعت» متهم نکند بل مزار او را آبادان سازد تا دیگران را به فیض درک عمیق «لنگر نشینان» برساند.

درباره امیرعلیشیر نوایی گفتنی بسیار دارم، اثری که بارتلد - خاورشناس سخت دقیق و عمیق - درباره نوایی نوشت و بنده پیش از این از آن یاد کردم، به دلیل آن که او بسیاری از منابع عصری را - که پس از روزگار او شناخته شده است - طبیعتاً ندیده بود و به مطالعه میدانی درباره نوایی نپرداخته بود، جایگاه سخت سنجیده و سخته کاریهای نوایی را به تمام محقق نمی‌نماید؛ از این روی جای آن هست که فردی آگاه و دانا به مسایل عرفانی (و فرهنگی)، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی در نیمه دوم سده نهم هجری، کاری از نو درباره نوایی انجام دهد. بنده چنین می‌پندارم که اگر نوایی با میرزا حسین بایقرا هم‌نوایی نمی‌کرد، تیموریان هرات در یک ربع آخر قرن نهم هجری دچار گرفتاریها و مشکلات اجتماعی و سیاسی می‌شدند؛ زیرا اسناد عصری نشان می‌دهد که در این ربع قرن، جامعه، دچار تناقضهای بسیار شتابان عصر شده بود و عصیتهای فرهنگی و کلامی و... چندان نضج یافته بود که حتی دامن متصوفان و مستوفان و برخی از عارفان مسطح اندیش را نیز گرفته بود. دو دیوانی آشنا با «قدرت دیوان»: نوایی و یار دیرین او، میرزا حسین بایقرا - البته با وجهه دانشوری جامی توانستند، ربع آخر سده ۹ ه. ق را در خراسان آرام و آبادان نگاه دارند و روابط سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را با مشرق و مغرب نیز حفظ کنند. فراموش نکنیم که در همین روزگار بالارودیان گرفتار شور و غوغاهایی بودند که دستاوردهای علمی غیاث الدین جمشید کاشانی و تیمورزاده دانشمند: الغ بیک میرزا را به باد نابودی کشانید؛ با این همه، نکته‌ای که همواره درباره نوایی فراموش شده، توجه او به عارفان معارف ولایی بوده است. مجالس النفايس آثار معین الدین فراهی، کاشفی سبزواری، تحلیل دقیق نفحات الانس جامی - که هرگز تا امروز صورت تحقیق نیافته است - قصه‌های مجعول و اصفی در بدایع الوقایع و نکته‌های پنهان، اما یک سویه گفته شده نظامی در مقالات جامی به لحاظ تحقیقاتی حکایت از آن دارد که گرویش جامعه سده نهم هجری در شهرهای بزرگی

خراسان، در پایان سده مزبور، قَدَرِ قدرت شناسی خاندان‌های پیرو حقایقِ ناطق و گویای تاریخ را می‌دانستند و در پی آن بودند تا مرکز تیموریان را با دیگر مراکزِ قدرتِ آن سلسلهٔ سیاسی هَمسُون و هَمساز سازند و لیکن روزگار نازک شده بود و خارهای خوار غنچه‌ها و گل‌های عطر آمیغِ عصری را - که بَدَر شده بودند، چون هلال نمود و...^۱

بگذار تا بگیریم

در قربتِ دو سویه،

با غربتِ همیشه.

بش یار باشِ دِمان

فرهنگِ یک پاره،

نی پاره پاره، پاره.

۹۱/۱۰/۲۴

تهران

ن، مایل هروی

۱. این یادداشت به خواستاری دوستانِ دانشورِ فاضل آقایان رستاخیز و باقریان موحد - خداوند نگاهدارشان باد - به صورت ارتجالی نوشته شد.